

فلسفه حقوق هگل

(۲)

فرهنگ حقوقی آلمانی فلسفه حقوق را چنین تعریف میکند:
« فلسفه حقوق آن قسمت از فلسفه است که میخواهد مفهومی کلی و واحد از حقوق
عرضه دارد. »

از این نظر از همان آغاز فلسفه حقوق با افکار فلسفی همراه است افسانه‌های خاور قدیم
و افسانه‌های یونان قدیم حقوق را نظم و قاعده‌ای ناشی از اراده خدایان میدانند. این
اعتقاد در یونان قدیم هنگامی سست و متزلزل می‌شود که فیلسوفان مکتب سوفسطائی بحث در
ماهیت حقوق را به میان می‌آورند. تقسیم حقوق به حقوق طبیعی و حقوق موضوعه یادگار این
مکتب است. حقوقی که با ماهیت بشر سروکار دارد مطابق نظر این مکتب حقوق طبیعی
است. حقوقی که بشر خود آنرا وضع کرده، حقوق موضوعه است. با این تقسیم مسئله
حقوق طبیعی به میان می‌آید که تاریخ آن بیش از دوست سال تاریخ فلسفه حقوق را تشکیل
میدهد. در طی این تاریخ دو مسئله مرتبط به یکدیگر باید روشن شود:

۱- آیا در نهاد بشر قواعد و مفاهیمی است که با مدد آنها درباره حسن و قبح حقوق
موضوعه داوری کند؟

۲- آیا این قواعد حقوق طبیعی از نظر عقلی حقوقی فطری و معتبر است که حقوق
موضوعه نمی‌تواند با آنها مخالفت کند یا فقط این قواعد بمنزله طرح و آرمانی است که
قانونگذار باید آنرا در حقوق موضوعه جلوه دهد؟ این دو مسئله یکی مربوط به ماهیت این
حقوق است و دیگر مربوط به اعتبار این حقوق، مسئله ماهیت حقوق طبیعی مسئله ماهیت بشری

را بدنبال می آورد. و اختلاف نظر در ماهیت بشر خواه و ناخواه اختلاف در فرضیه حقوق طبیعی را به دنبال می آورد ولی گذشته از این نظرهای مختلف، تضادی اصلی بر تاریخ حقوق طبیعی سایه افکنده است و این تضاد به عبارت ساده بدین صورت است:

آیا وجه امتیاز بشر عقل است یا اراده، در فلسفه‌ای که عقل را مایه امتیاز بشر میداند حقوق طبیعی نظمی مجرد و ثابت است که زمان و مکان در آن هیچ تغییری نمیدهد. مطابق نظر دوم یعنی نظری که اراده را وجه امتیاز بشر میداند حقوق طبیعی با اراده بشر به وجود آمده و بر اثر ضروریات این اراده از تغییر در پناه مانده است. به عبارت دیگر مسئله اینست که آیا حقوق طبیعی بر تر از اراده است یا وجود آن مولود اراده است.

افلاطون با طرح فرضیه مثل، کوشید که برای مسئله حقوق طبیعی، راه حلی بیابد، حقوق طبیعی در این فرضیه قانون آسمانی و ابدی است که خدا یا خدایان برای اداره جهان پدید آورده اند و اصل و مأخذ آن را در عقل و تدبیر و درایت خدایان میتوان یافت.

همه ذرات جهان از عالم و آدم از خیر خدا بهره‌ای دارند منتها طریق کسب این بهره یا فیض متفاوت است. طبیعت که از حلیه ادراک و عقل عاری است به طریق ناخود آگاه به سوی این خیر پیش می‌رود ولی بشر با پیروی از اصول عقلی می‌کوشد که بر این خیر است یا بد در مقابل مکتب عقل مکتب اراده وجود دارد، مطابق نظر این مکتب خداوند جهان را به اختیار و اراده آزاد خود آفریده و قوانین جهان فیض خدا به جهان است، خوب آنست که خدا خواسته است و غیر از آن نمیتوان خوبی یافت این نظر بیشتر به نظر اشاعره در اسلام شباهت دارد چه اشاعره بر این عقیده بودند که حسن و قبح امور به وضع شارع بستگی دارد و معتزلیان بر عکس اشاعره معتقدند که در اشیاء حسن و قبحی ذاتی هست که خدائیز بمقتضای همین حسن و قبح ذاتی اشیاء امر و نهی میکنند.

فلسفه انحصاری کانت، نقطه عطفی در فلسفه و فلسفه حقوق بشمار می‌آید.

در نظر کانت آنچه ما از جهان درمی‌یابیم تصورات یا عبارات کلی‌تر نمودهاست که تابع وضع ساختمان ذهنی ماست که بر تر از اشیاء محسوس است. ماهیت واقعی اشیاء از دیده عقل ما پنهان می‌ماند و ما شخصاً قادر نیستیم که حقیقت را چنانکه هست بشناسیم.

هگل با کانت در این باره مخالف است و بنفسه یا حقیقت چنانکه هست وجود ندارد و هیچگاه نمیتوان واقعیتی یافت که از فکر بشر جدا باشد.

از این بیان هگل نباید چنین پنداشت که او مانند برکلی فیلسوف انگلیسی فارغ از ذهن بشر به هیچ واقعیتی اعتقاد ندارد، در درس زیبایی شناسی، هگل می‌گوید وبال و پر رنگین پر نده، اگر هم هیچکس او را نه بیند، باز در پر تو آفتاب می‌درخشد و آواز او، اگر

کسی هم آنرا نشنود باز در فضا می پیچد؛ این گل که جز شبی نمی باید و این جنگلهای مناطق حاره که زیباترین و دلانگیزترین درختان و گلها در آنها می روید و می بالد، فضا را از عطر مست کننده خود آکنده میکنند همه اینها پژمرده می شود و راه فنا پیش می گیرد بی آنکه کسی از آنها لذتی برده باشد.

برای فهم فلسفه حقوق هگل ناگزیر باید فلسفه خود هگل را مجمل بیان کرد :

مفهوم و معقول

هگل معنایی که به اصالت مفهوم میدهد معنایی است که مفهوم را مطلق و اصلی عالی می شناسد باید دید که غرض هگل از این معنی چیست افلاطون مفهوم یا مثال را مابین نامحسوس و نوعی کلی می دانست که افراد خوبی در جهان محسوس از آن بهره ای دارند ولی مثال یا مفهوم در فلسفه افلاطون وجودی فوق محسوس و معقول دارد و فلسفه ثنوی است چه او جهان معقول و جهان محسوس را مقابل یکدیگر قرار میدهد فلسفه هگل برعکس فلسفه افلاطون، فلسفه ای توحیدی است، مطلق بیان ذات کلی است که همه را در بر دارد و همه اشیاء از سلوک عقلی ذات کلی پدید آمده اند این ذات کلی همان است که هگل آنرا مفهوم یا معقول می نامد معقول از نظر لغوی از عقل می آید و عقل هم بمعنی دریافتن و دانستن است معقول در نظر هگل آن کلی است که در سیر تکاملی منطقی خود به اشکال و صور خود کاملاً واقف است و از این نظر این معقول مطلقاً محقق است هگل مفهوم را مصداق کامل معقول میدانند یعنی دو وحدت مطلق معقول و واقع، مفهوم در آغاز زندگی و روح است، و پس از آن مفهوم حقیقی و خیر در معرفت و عمل، و سرانجام در علم مطلق است مفهوم در فکر فیلسوف بدین مرحله می رسد و در اینجا است که و بخود می اندیشد و حقیقتی است که خود را می شناسد.

فکر برای هگل در مرتبه اول از اهمیت است، ولی این فکر فردی یعنی عقیده و گمان ساده نیست بلکه فکری کلی است.

در آغاز فهم، کلی را مجرد و به شکلی خالی از محتوی ادراک می کند کلی واقعی کلی عقل است یعنی فکری که به خود تعین و محتوی میدهد و این کلی است که به صورت افراد جزئی جلوه میکند. (مثلاً حیوان، از جهتی که پستاندار است) مفهوم، از جهتی که در خارج تحقق میابد معقول است.

مثلاً روح معقول است، محقق شدن روح در جسم زندگی است و جدا شدن معقول از واقعیت مرگ را به دنبال می‌آورد. فکر برای هگل:

اولاً- ماهیت اشیاء خارجی است شلینگ فیلسوف آلمان میگفت در طبیعت «عقل جامد» به صورت قوانین نمودها و انواع واجناس زنده جلوه میکند.

ثانیاً- ماهیت کلی کیفیات روح است، در دهر الهام بشری فکر وجود دارد، هم چنین فکر عنصر کلی هر تصور، هر خاطره، و بطور کلی هر فعالیت و هر عمل ارادی و نفسانی است « فکر را باید در اصل کلی و واقعی وجود طبیعی و ذهنی دانست، فکر شامل همه این امور و مبنای همه است».

فلسفه هگل سه اصل دارد که سیر تکاملی این سه اصل بر اساس سلوک عقلی یا دیالکتیک است.

هگل درباره مفهوم یا عبارت دیگر در بساره مطلق، در سه لحظه سلوک عقلی، یعنی نهادن، بر نهادن، هم نهادن به مطالعه می‌پردازد. مفهوم در آغاز مفهوم بحث و بسط و منشأ وجود طبیعی و روحی و معادل فکر الهی است در فلسفه پیروان اصالت روح قبل از تکوین عالم، پس از آن مفهوم خارجی است که از نهاد خود برون می‌آید تا در زمان و مکان به صورت طبیعت جلوه کند، سرانجام مفهومی است که بسوی خود باز میگردد و بر اثر این سیر به صورت روح واقعی و فکر خود آگاه در آمده است. تقسیم سه گانه فلسفه هگل به منطق، فلسفه طبیعت، و فلسفه روح، از همین جا برمیخیزد هگل چون مفهوم و عقل را با هم یکی میگیرد میتوان گفت که در منطق و فلسفه طبیعت و فلسفه روح، موضوع تحقیق هگل همان عقل است منتها در منطق عقل را به صورت مجرد و در فلسفه طبیعت، عقل را از جهتی که در جهان محقق میشود و در فلسفه روح از جهتی که در فکر و فعالیت بشر جلوه میکند در نظر میگیرد.

منطق - در فلسفه هگل منطق به اصلاح علمای منطق مآلتی است برای ارشاد فکری و این آلت برای ممانعت از خطای فکر نیست بلکه برای آنست که تضاد عالم و معلوم؛ یا مدرک و مدرک (به جنبه فاعل و مفعول) را از میان بردارد و به عبارت دیگر منطق در فلسفه هگل با خود فلسفه یکی است مقولات فکری یعنی عرض و جوهر همان مقولات وجود است اگر فکر منطقی تابع سلوک عقلی است وجود نیز از همین سلوک عقلی پیروی میکند. سلوک عقلی فکری پرتوی از سلوک عقلی واقعی است منطق هگل سه قسمت مهم دارد، فرضیه وجود، فرضیه ماهیت، فرضیه معقول.

فرضیه وجود- فرضیه وجود به تحقیق درباره ساده‌ترین و مبهم‌ترین مقولات می-

پردازد، این تحقیق از مفهوم وجود آغاز میکند، وجود مفهومی است بسیار مجرد و کلی و بهمین جهت بیش از همه مفاهیم از محتوی عاری است وجودی که نه این است و نه آن، هیچ نیست و با معدوم برابر است این تضاد در روشن شدن از میان برمیخیزد و روشن شدن وجود به عدم و عدم به وجود است روشن شدن نخستین فکر محقق و از همین روی نخستین معقول است و حال آنکه وجود و عدم انتزاعاتی خالی از محتوی است، هگل در اینجا با فیلسوف یونان باستان یعنی هراکلیت همداستان میشود چه او میگفت که در جهان هیچ چیز ثابت نیست، همه چیز در جهان در حرکتی مداوم است و مطلق همان جریان پیوسته و ناگسستنی شدن است وجود و عدم در هر چیزی هست اگر کل جز کل نبود همیشه کل می ماند، کل وجود خود را با پشردن نفی میکند تا بتواند دانه و میوه بدهد در فلسفه هگل شدن گذرگاه صفت یا کیفیت به کیفیت دیگر است کمیت به کیفیت تبدیل میشود مثلاً بر حسب درجه حرارت آب، مایع می ماند یا به صورت یخ یا بخار جلوه میکند.

فرضیه ماهیت - مفهوم اندازه ما را از وجود به ماهیت رهبری میکند، آنچه در پس پرده متغیر وجود تجربی پنهان است و به صورت یخ و آب مایع و بخار آب جلوه میکند همان ماهیت آب است که همیشه عقل آنرا به صورتی واحد ادراک میکند آنچه در برابر حواس می آید جز ظاهری بیش نیست وجود بدین طریق بنظر ما ظاهر و باطنی دارد و به دو صورت درمی آید که یکی انعکاس دیگری است در جلوه گاه وجود، وحدت و اختلاف، اصل و نتیجه، جوهر و عرض، نیرو و اثر، داخل و خارج، در برابر هم قرار دارند و این مقولات با آنکه نافی یکدیگر بنظر می آید از هم جدا نیستند، اگرما از شیء همه خواص یا از جوهر همه عوارض او را برداریم چیزی از شیء یا جوهر نمی ماند اگر از نیرو و آثار و مظاهر آنرا بگیرند دیگر نیروئی در میان نخواهد بود و اهی ترین تضاد همان تضاد داخل و خارج یا ظاهر و باطن است تفکر ما را بدان و امیدارد که معمولاً ماهیت هر شیء را باطن آن بدانیم ولی حقیقت اینست که ظاهر و باطن هر دو بیش از یک محتوی ندارند و بشر چنانکه در خارج هست یعنی در اعمال او بتوان او را شناخت، باطن او نیز همان است و اگر در باطن یعنی فقط در عالم نیت و قصد اخلاقی و پرهیزگار باشد و ظاهراً او با این باطن مطابق نباشد از آن است که این نیز مانند آن از معنی عاری است، و باید گفت که فرد یا بشر چیزی جز مجموع اعمال خود نیست عقل کودک در آغاز استعدادی باطنی است که با تربیت و تعلیم و تقلید از قدرتی خارجی (اراده ابوی، تعلیم استاد) به صورتی خارجی جلوه میکند آنچه در آغاز کودک بنفسه و برای دیگران بود، هنگام تجلی خارجی عقل، برای خود میشود.

تمام تضادها، یا عبارت دیگر تمام نهادها؛ و بر نهادن ها در عالم ماهیت بالاخره در

مقوله واقعیت، باهم ترکیب میشوند در واقعیت نمود یا ظاهر، تجلی کامل و کلی ماهیت است. واقعیت حقیقی در مقابل امکان ساده، وجود ضروری است یعنی لزوم عقل، و از همین رو هگل گفته است که آنچه معقول است واقعی است، ضروری در آغاز جوهر یا به معنای حقیقی تر و علت است که بیاری معلول های خود، خویش را آشکار میکند و میان علت و معلول تأثیر متقابل هست این علیت متقابل که در موجودات بخوبی مشهود می افتد، تأثیر متقابل نام دارد.

فرضیه معقول - هگل از سه نظر به تحقیق در باره معقول می پردازد معقول ذهنی که شامل سه مرحله است، کلی، جزئی، فردی معقول هنگامی کلی است که آنرا نه به صورت مفهومی مجرد و بسیط، بلکه آنرا بصورت فکری ادراک کنیم که دارای محتوی است و از صورت کلی بخواهد به صورت جزئی درآید معقول کلی مبنای حکم است حکم تنها رابطه ساده ای میان موضوع و محمول نیست بلکه تقسیم اصلی معقول است که جزئی از آن جدا میشود حکم بدین طریق وجود اشیا را به ماهیت کلی آنها می پیوندد استدلال این دو حد را با واسطه ای بهم نزدیک میکند و به مدد جزئی رابطه ای میان کلی و فرد به وجود می آورد استدلال مبنای اصلی هر حقیقتی است در نظر هگل همه چیز استدلال است چنانکه همه چیز معقول است .

معقول، تصویری صرفاً ذهنی و درون ذاتی نیست بلکه در مجموع متحقق افرادی که شامل آنست، وجود می یابد معقول به سه صورت در خارج محقق میشود یکی به صورت مکانیکی که در آن صورت اشیا به سادگی در کنار یکدیگر جامه بگیرند و دیگری شیمیائی که در آن اشیا نسبت به یکدیگر جذب و انجذاب دارند و سوم صورت غائی این غایت عضوی و آلی که در آن غایت و هدف، فعالیت اجزا را رهبری میکند.

غایت راه را برای ظهور مفهوم آماده میکند در این مفهوم، معقول با اتحاد عالم و معلوم یا برون ذات و درون ذات، به وجود خود آگاه میشود. مفهوم یا تصور عالی ترین تعریف مطلق است.

بنظر هگل سه مفهوم وجود دارد یکی مفهوم حیات، دیگری مفهوم معرفت و خیر و سه دیگر مفهوم علم و نفس. حقیقت صورت بلا واسطه مفهوم حیات است که در آن روح معقول را در اعضا آلی به وجود می آورد. در مفهوم معرفت، باید در صد دریافتن معقولی بود که مطابق موضوع خود باشد در مفهوم خیر معقول است که ابتداء در نظر می آید و باید هدف فعالیت تلقی شود. معقول بر تراهر مفهوم یا فکر مطلق یا وحدت حیات و معرفت و کلی است که به خود می اندیشد و تجلی وجود او هم در همین اندیشیدن است .

فلسفه طبیعت - تکامل منطق و توسعه علمی مفهوم، مبنای فلسفه طبیعت است ولی روابط

عقلی بسیط که عاری از محتوی باشد مانند روابط زمان و مکان بنظر می آید تکامل مجرد فکر به صورت ماده و حرکت است در طبیعت بجای فکر، احساس و بجای سلوک عقلی، قوه جاذبه و بجای علیت، توالی در ظرف زمان وجود دارد تمام نمودهای طبیعت، جزء یکی از این سه موضوع است، مکانیک، فیزیک، یا اجسام آلی، در زمان هگل گمان میکردند که قوا از یکدیگر جداست و از همین روی بر فلسفه طبیعت هگل به سختی حمله میکردند ولی هگل با اثبات وحدت قوا راه را برای تکامل علم فیزیک هموار کرد.

شدن یا جریان طبیعت صعودی به سوی روح است مفهوم یا فکر مسلماً در طبیعت اگر هم به صورت قوانین کلی باشد آشکار میشود ولی هیچگاه این تجلی کامل نیست.

فلسفه روح - مرحله نهایی فلسفه هگل است زیرا در روح است که تصویر یا مفهوم به غایت تکامل و به واقعیت حقیقی خود می رسد مفهوم منطقی و طبیعت شرایط وجود روح است و روح حقیقت آنهاست هگل بر آن همت گماشته است که به عمیق ترین معنی و کلی ترین افق تجلیات فکر دست یابد و بر اثر همین کوشش برای تربیت و فرهنگ بشری فلسفه ای آفریده و مبانی فلسفی اخلاق را معرفی کرده است وی تنها به تحقیق روانی زندگی بشر یا (روح درون ذاتی) اکتفا نمیکند بلکه میخواهد روح را در تجلیات خارجی خود، در آثار جوامع بشری، یعنی در تاریخ، حقوق و اخلاق و عادات یا (روح برون ذاتی) و در عالی ترین تجلیات روح که عرصه واقعی روح است یعنی در مذهب و هنر و فلسفه یا (روح مطلق) بشناسد در اینجا است که ما با کشف ماهیت کلی درونی وجود به آنچه ذاتی در ما است پی می بریم و به آن ضرب المثل یونانی (خود را بشناس) می رسیم.

فلسفه حقوق

هگل در فلسفه خود، تکامل بشر را در سیر از بردگی به آزادی میداند روح باید با فعالیت عقلی خود موادی را بسازد که حواس بی واسطه در دسترس او گذاشته اند و در این قدرت تصرف و ابداع است که روح به آزادی خود پی می برد در نظر هگل فکر، در اراده صورتی مشخص بخود می گیرد و اراده نیز برای آنکه بتواند متکی به فکر باشد باید خود را برتر از احساسات قرار دهد، هگل با فکر و احساسات فردی مخالف است، و حقیقت و معتدل بودن دل و اراده را فقط در احکام کلی عقل می توان یافت نه در احساس فرد.

هگل در کتاب فلسفه حقوق خود، دیالکتیک یا سلوک عقلی عشق را چنین بیان میکند. و عشق، یعنی ادراک وحدت انفصال من بادیگری، ولی نباید پنداشت که من از خود جدا شده ام، بلکه من چنانم که هنگامی وجود خود را ادراک می کنم که وجود خود را برای

خود از یاد ببرم و خود را در انفصال خویش با دیگری و دیگری را با خود بشناسم نخستین لحظه در عشق آنست که من دیگر نمیخواهم برای خود شخصی قائم به ذات باشم و اگر چنین بودم باز خود را ناقص و معیّب می‌پنداشتم و دومین لحظه آنست که وجود خود را در وجود شخص دیگری می‌یابم و در وجود او همان ارزشی را بدست می‌آورم که او در وجود من بدست آورده است از اینرو عشق یکی از این تناقضات بزرگ است که عقل در حل آن درمی‌ماند ، عشق هم موجد و هم کلید این تناقض است و آنجا که عشق کلید این تناقض است ، اتصال معنوی و اخلاقی موجودات است .

اخلاق در نظر هگل بر دو نوع است . اخلاق برون ذاتی و اخلاق درون ذاتی .

اخلاق درون ذاتی همان اخلاق منظور کانت است یعنی اعتبار کلی کار و فعالیت یا عبارت دیگر قصد مطابق با اخلاق ولی اخلاق واقعی اخلاق برون ذاتی است همان اخلاقی که بشر از جامعه‌ای که در آن بسر می‌برد فرا می‌گیرد یعنی از خانواده و جامعه مدنی و مخصوصاً از دولت .

هگل به بحث و تحقیق درباره مسائل سیاسی اشتیاقی فراوان داشته است وی در عصری بسر می‌برد که برای تاریخ بسیار پر وقایع بود و او نیز میکوشد که از جریان وقایع روز باخبر باشد و ممنتقد بود که «خواندن روزنامه دعای بامدادی هر فرد واقع بین است» هگل رسالاتی سیاسی نوشته است که ملهم از مسائل روز بوده است از جمله «قانون اساسی آلمان» ، و حتی یک سال نیز اداره روزنامه بامبرگ را به عهده داشته مکاتبات وی نشان میدهد که او به مسائل سیاسی و اجتماعی زمان خود توجهی وافرا داشته است از سوی دیگری برای این عقیده است که فرضیه و نظر نباید از عمل و فعالیت جدا باشد در نظریه اراده نوعی خاص از فکر است و همان فکر است که در جهان خارج تجلی می‌یابد «آنانکه فکر را استعدادی خاص جدا از اراده می‌پندارند و تا آنجا پیش می‌روند که فکر را مزاحم اراده مخصوصاً اراده محکم میدانند در همان دم نخستین نشان میدهند که مطلقاً از ماهیت اراده بی‌خبرند».

هگل در کتاب «قانون اساسی آلمان» میخواهد نشان دهد آلمانی که به دولتهای کوچک

مستقل تقسیم شده است چگونه میتواند به صورت دولتی واحد و صاحب ارتش و اداراتی ملی درآید در این تألیف ، پاره‌ای از نظرات سیاسی هگل یافته می‌شود که وی این نظرات را در کتاب «فلسفه حقوق» مدون کرده است از همین روی در آغاز میگوید آنچه برای او مهم است آزمایش وقایع از نظر فلسفه تاریخ است و هیچگاه سر آن ندارد که بخواهد طرحی برای اصلاح جامعه پیشنهاد کند قصد او آنست که خواننده را در آنچه هست آگاه کند تا خواننده

دریابد که آنچه هست معلول تصادف و اتفاق نیست هگل دولت را «مجموعه بشری» تعریف می‌کند که برای دفاع مشترك از مجموع دارائی خود تشکیل یافته است» دولت برای خدمت به خود نیست دولت اجتماع ساده افراد بشمار نمی‌آید بلکه يك کلی آلی است سیاست عرصه فعلیتی دارد که آن حاص دولت است و این عرصه را نباید با اخلاق یکی دانست در تضاد دولتها هر دولتی گمان میکند حق با اوست و «جز با زور دولت نمیتواند وجود یا نظر خود را ثابت کند» مسئله این نیست که چه حقی مدوح است بلکه مسئله اینست که چه حقی باید در مقابل حق دیگر سر تسلیم فرود آورده این افکار با افکار ما کپاول خویشی و نزدیکی دارد و هگل «تفکر آرام» ما کپاول را می‌ستاید مسلماً اخلاق میتواند ، «بر علیه این نظر همان امثال و کلمات قصار خود را باطنطنه بگوید که هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف جایز نیست و مانند آن . . . ولی «اینجا نمیتواند مسئله انتخاب وسائل به میان آید اعضاء قانقاریائی را نمیتوان با جوشانده گیاه طبی درمان کرده بدگمانی عقل و ادراک نسبت بدین وسائل بدان اندازه است که ناگزیرند که با زور نظر خود را ثابت کنند ، و فقط در این صورت است که بشر باید تابع این تدبیر باشد .

کتاب «قانون اساسی آلمان» تألیفی متناسب با وقایع زمان است و یکی از آن نوشته‌های جوانی است که هنوز اثر فلسفه حیات که محبوب شلینگ و رمانتیک‌ها بود ، در آن مشهود است افکاری که هگل ، مدافع آنهاست در کتاب «فلسفه حقوق» صورتی اصولی و منظم بخود می‌گیرد کتاب «فلسفه حقوق» از نظر تاریخ ۱۸۲۱ ، آخرین اثر بزرگ هگل است . نکات اصلی این کتاب در کتاب «دائرة المعارف» خلاصه شده است در این دو کتاب «سیاست با اخلاق و روانشناسی اراده و فلسفه تاریخ بستگی کامل دارد .

در مقدمه کتاب «فلسفه حقوق» هگل می‌گوید که غرض او مطلقاً آن نیست که دولتی خیالی بسازد «ادراک آنچه هست ، کار فلسفه است زیرا آنچه هست عقل است» تعبیری که هگل از طریق عقلی از قضایا میکند همان «آشتی با واقعیت» است و وظیفه یا کار فلسفه آن نیست که قضایا را چنانکه باید باشد بیاموزد و از آن گذشته اگر قصد این باشد فلسفه همیشه دیر بدین کار همت می‌گمارد ، فلسفه از آن نظر که فکر جهان است هنگامی آشکار می‌شود که واقعیت صورتی بدون به خود گرفته است «هنگامی که فلسفه بارنگی خاکستری در زمینه‌ای خاکستری نقاشی میکند صورتی از زندگی رنگ کهنگی بخود گرفته است و با این رنگ خاکستری ، این صورت جوان نمی‌شود ولی فقط شناخته می‌شود جغد مینرو Minerve (الهه عقل) هنگامی به پدیدن آغاز میکند که تاریکی برافق چیره شده باشد .

حقوق یکی از تجلیات روح است اراده آزاد منشاء اوست اراده از آن جهت آزاد است که تمینی و تشخیصی ندارد ولی به خود تعین میدهد و «منی» است که حدی برای خود

قائل میشود و با آنکه وحدت وجود خود را با کلی حفظ می کند به خود محتوی و مدلولی میدهد هنگامی که این اراده ، اراده طبیعی است جز به تمایلات و هوس ، گوش فرا نمیدهد و میدان استبداد و خود کامی عرصه اوست این اراده فقط بنفسه آزاد است و هنگامی برای خود آزاد است (یعنی با علم به آزادی ، آزاد است) که محتوی آن ، جزئی و فردی نباشد بلکه کلی باشد یعنی هنگامی که اراده به صورت فکر درآید .

در عرصه حقوق اراده آزاد به وجود بلاواسطه خود پی می برد فرد را از جهتی که حتی دارد و آنرا اعمال میکند میتوان شخص نامید شخص باید «محیطی خارجی به آزادی خود ، بدهد تا بتواند به فعالیت پردازد این محیط «مالکیت اوست ، چون غیر از من اشخاصی دیگر نیز وجود دارند حق من به حقوق دیگران محدود می شود . برخورد این دو وحد تضادی به میان می آورد که قرارداد آنرا حل میکند قرارداد نخستین طرح دولت است با قرارداد دوا اراده در اراده ای مشترك متحد میشوند که این اراده مشترك جنبه حق بخود می گیرد ولی ممکن است اراده جزئی با حقوقی که نمایندند اراده عامه است به جنگ برخیزد ظلم ناشی از این جنگ است و ظلم همان نفی حق است این ناسازی و جنگ وجود استوار حق را در مقابل آن نفی آنی و ضروری میکند که از اراده جزئی پدید آمده است نفی ظلم مجازات است (نفی نفی حق) هگل با فرضیه هایی مخالف است که مجازات را برای عبرت یا اصلاح و ترسانیدن میدانند با این فرضیه مجازات را تا حدیک وسیله ساده تنزل میدهند مجازات خود هدف عالی ترین مظهر عدالت است مجازات مجرم حق او و حکم عقلی او و قانونی است که باید تابع آن باشد عاقبت کار او باید به خود او باز گردد از همین روست که هگل مانند کانت قانون قصاص و مجازات اعدام را واجب میدانند حقوق نخستین منزل تکامل روح برون ذاتی است دو منزل دیگر که این سه پایه فکری را به کمال می رساند اخلاق برون ذاتی و اخلاق درون ذاتی است که در فلسفه هگل مجملاتاً از این دو سخن گفتیم در حالی که حقوق دقیق (حقوق مجرد) جز به جنبه خارجی عمل نمی نگرد حقوق اخلاق به غرض درونی آن توجه دارد، آنچه در اینجا به حساب می آید، غرض یا هدفی است که فاعل فعل در نظر میگیرد و نیت و قصدی است که او را به کار بر می انگیزد قصدی که در آغاز مصلحت خاص خود را در نظر دارد ولی بر اثر توسعه و گسترش میتواند مصلحت عامه را فرا گیرد ، بدین طریق مفهوم مصلحت بنفسه و مصلحت بخودی خود مصلحت فرد و مصلحت اجتماع) بمیان می آید در اینجا اراده فردی و درونی ذاتی با تصور عقلی اراده که هدف آن کلی و معقول است آشتی میکند شردر این است که اراده ای فردی و ذاتی با کلی از در جنگ در می آید و میکوشد که وجود فردی خود را مانند مطلق بر کلی تحمیل کند و بدین طریق کلیت آنرا نادیده بگیرد.

در عرصه اخلاق درون ذاتی خیر، هنوز کلی مجردی است که محتاج تعین است. اخلاق برون ذاتی، محل اتحاد خیر و اراده درون ذاتی است در سایه وجود جامعه که وجدان ها را تربیت میکند و هم چنین در سایه وجود مؤسسات اجتماعی که اراده های فردی را در خدمت مصلحت مشترك عامه بکار می برند و بدین طریق راه را برای پیروی از کلی و تصور عقلی هموار میکنند خیر، واقعیتی حقیقی بخود میگیرد.

نخستین مرحله تحقق روح اجتماعی خانواده است که وظیفه اصلی آن تربیت و تعلیم کودکان است و این تربیت و تعلیم تحقق منبع اخلاق بشمار می آید.

مرحله دوم این سه پایه، جامعه مدنی است (Burgerliche Gesellschaft) در این جامعه اشخاص به اقتضای مصلحت خود شرکت میکنند و چون مصلحت این شرکتها با هم سازگار نیست ناگزیر تعارضی به میان می آید. این تعارض، در زندگی اجتماعی نظامی کاملاً خارجی را ایجاد میکند که مولود توافق حاجت ها و محدودیت متقابل آنهاست و این نظام را قواعد اجتماعی مقرر میدارد.

مرحله سوم، دولت است که عالی ترین واقعیت اجتماعی است بسیاری از علمای حقوق امروز، دولت ها را همان جامعه مدنی میدانند و گمان میکنند که وظیفه دولت تأمین آزادی افراد و حمایت اموال آنان است ولی هکل دولت را از جامعه مدنی جدا میداند جامعه مدنی، جامعه ای فردی و منفعت طلب است بنظر هکل هدف دولت آن نیست که رفاه مادی افراد خود و آزادی «مجرد» (به معنی اصالت فرد) آنانرا فراهم آورد بلکه هدف دولت این است که افراد را بر آن دارد که وظیفه اصلی خود که معقول بودن و درکلی زیستن و دست یافتن به آزادی و متحقق است ایفا کنند فقط در سایه وجود دولت است که انسان به عالی ترین و متحقق ترین اخلاق می رسد دولت فرد را تربیت میکند و او را به اطاعت از نظام اجتماعی و امیدارد که این نظام او را از خواص ماهیب جوانی و استدلالات عقیم می رها ند دولت با آنکه از شخصیت فرد میگذرد به وی اجازه میدهد که در یک مجمع اخلاقی عالی راه یابد و همین مجمع او را در جهت کلی و تصور عقلی سیر میدهد.

جمهوری بنظر هکل بهترین شکل حکومت نیست و جمهوری فرد را بر همه مقدم میدارد و مبنای آن بر وحدت جامعه مدنی و دولت استوار است بهترین نظام سیاسی در نظر هکل سلطنت مشروطه موروثی است «شخصیت دولت در واقع هنگامی کامل است که دولت شخص باشد، و در جای دیگر میگوید «غرض آن نیست که پادشاه بتواند بدلتخواه خود رفتار کند، برعکس، آنچه گمان میرود او ناگزیر از پیروی محتوی متحقق مشورتهاست و اگر قانون اساسی در دلها راه یافته باشد غالباً جزامضای نام خود کاری ندارد، از همین روی نیازی نیست که قوه ادراک او بسیار عالی باشد «خاص است که از پادشاه، صفاتی برون ذاتی (قوه تدبیر و تصرف معقول)

بخواهند او فقط بساید « بلی » بگوید دریک مشروطه منظم ، جنبه برون ذاتی فقط به قانون تعلق دارد پادشاه فقط باید جنبه برون ذاتی « من میخوام » آنرا تکمیل کند .

مشورت‌هایی، که هگل از آن سخن میگوید مشورت‌های نمایندگان گروه‌های حرفه‌ای و موسسات و اداراتی است که پادشاه بساید با آنها مشورت کند این مؤسسات واسطه میان پادشاه و مردم بشمار می‌آیند و از طریق آنهاست که افکار عامه تا حدی مجال بیان می‌یابد و ترکیب یا هم نهادن ، اصل درون ذاتی و وحدت ذاتی دولت ، بدین طریق صورت میگیرد.

وظیفه همه است که حتی بابهای جان خود «وحدت ذاتی» و استقلال و حاکمیت دولت را حفظ کنند بنظر هگل جنگ یگانه وسیله حل تضاد دولتهاست جنگ از آن نظر نیز ارزشی اخلاقی دارد که فرد را به فداکاری در راه هدفی عالی برمی‌انگیزد و خواری و ناچیزی واقعی مال و منال جهان را که اینهمه واعظان از آن سخن گفته‌اند به‌وی می‌آموزد و در اینجا ، سلوك عقلی یا دیالکتیک تاریخ آشکار میشود دولتی که در این تعارضات غلبه مییابد دولتی است که در هر یک از لحظات تحول تاریخی خود، حقیقی‌تر است.

مآخذ این مقاله

۱- دائرة المعارف بریتانیکا (انگلیسی) Encyclopaedia Britanica

۲- فلسفه حقوق تألیف هگل (آلمانی)

Rechtsphilosophie (Hegel)

۳- دیالکتیک تألیف فولکیه (فرانسه) Dialectique (Foulquie)

۴- هگل و فلسفه هگل تألیف رنه سرو (فرانسه)

Hegel Et Hegelianisme

۵- تاریخ ادبیات آلمان تألیف پاول فشر (آلمانی) Paulfechter

۶- سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی (فارسی)

۷- فلسفه حقوق تألیف باتی فل (فرانسه)

Lapfiosophie du droit (Batifol)

۸- فلسفه از دائرة المعارف فیشر (آلمانی)

Fischerlxicon (Philosophie)

۹- حقوق از دائرة المعارف فیشر (آلمانی) (Recht)

۱۰- الملل والنحل شهرستانی (عربی)